

تلاطم‌زاد از فراوان‌کلین



زندگی‌نامه

همایون صنعتی‌زاده

سیروس علی‌نژاد



از فرانکلین تا لاله زار

زندگینامه همایون صنعتی زاده

سیروس علی نژاد





انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

* * *

سیروس علی‌نژاد

از فرانکلین تالاله‌زار

زندگینامه همایون صنعتی‌زاده

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

زمستان ۱۳۹۵

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۳ - ۲۸۲ - ۲۷۸ - ۶۰۰ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 600 - 278 - 282 - 3

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۱۷۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

گزارش یک زندگی	۷
زندگی‌نامه همایون صنعتی زاده	۱۳
شکل‌گیری فرانکلین	۱۷
مبارزه با بی‌سوادی	۲۳
کشت مروارید	۲۵
برگ‌های تازه	۲۸
حاج اکبر کر، پدر بزرگ همایون صنعتی زاده	۳۱
فرانکلین، شاهکار همایون	۴۵

بخش اول: گفتگو با همایون صنعتی زاده

۱. از کودکی تا فرانکلین	۵۹
۲. دائرةالمعارف فارسی	۷۳
۳. سفر برای ارضای فضولی‌های بیش از حد	۹۱
۴. افسست، کاغذ پارس، خزرشهر	۱۰۳
۵. چاپ کتاب‌های درسی افغانستان	۱۱۵
۶. مبارزه با بی‌سوادی	۱۲۵

بخش دوم: گفتگو با دیگران

۱. گفتگو با دکتر سیروس پرهام ۱۴۱
۲. گفتگو با منوچهر انور ۱۵۹
۳. گفتگو با علی صدر، معاون مالی و اداری بنیاد فرانکلین ۱۹۵
۴. گفتگو با مهدخت صنعتی زاده ۲۱۳

پیوست ها

- نامه هایی پراز شور زندگی ۲۳۷
- کتاب شناسی همایون صنعتی زاده ۲۴۷
- تصاویر ۲۴۹
- نمایه ۲۶۵

من و تو غافلیم و ماه و خورشید
بر این گردون گردان نیست غافل
منوچهری دامغانی

گزارش یک زندگی

گفتگوها یا در واقع گزارش‌های این کتاب سراسر به زندگی همایون صنعتی‌زاده^۱ مربوط است و قصد از تمام آن‌ها نوشتن زندگینامه‌ای از اوست. مردی مردستان که در نوسازی و سازندگی ایران نقش عمده‌ای داشت و بنیانگذار بسیاری از سازمان‌های تأثیرگذار روزگار ما بود که از جمله آن‌ها می‌توان از مؤسسه انتشارات فرانکلین، دائرةالمعارف فارسی، مبارزه با بی‌سوادی، چاپخانه افست، کاغذسازی پارس، مروارید کیش، سازمان کتاب‌های جیبی، رطب زهره و گلاب‌گیری زهرا نام برد. علاوه بر این‌ها، او پرورشگاه کودکان کرمان را، که از پدربزرگش به ارث رسیده بود، اداره و نوسازی کرد و در پایان عمر هم تمام ثروت خود را وقف آن کرد. سهم همایون صنعتی در نوسازی ایران در عرصه فرهنگ اندازه‌گرفتنی نیست.

برای نوشتن این گزارش‌ها، به غیر از سال‌ها حشر و نشر با همایون صنعتی، چندین جلسه با او در تهران و کرمان گفتگو کرده‌ام، گفتگوهایی

۱. از آن‌جا که همایون صنعتی‌زاده در میان دوستان و همکارانشان «همایون» و «صنتی» هم خطاب می‌شده‌اند، در این کتاب نام ایشان به هر سه صورت آمده است.

که به تفاریق و در طول سال‌ها انجام شده است. نخستین گفتگو، که «سفر برای ارضای فضولی بیش از حد» عنوان دارد، مربوط به سال ۱۳۷۴ است، زمانی که مجلهٔ زمان را سردبیری می‌کردم. آن مجله به سفر و گردشگری اختصاص داشت و به پیشنهاد ایرج افشار سراغ همایون صنعتی رفتم. آشنایی ما هم از همان‌جا شروع شد. پیش از آن، من او را به چهره نمی‌شناختم، ولی از همان اولین دیدار چنان با هم صمیمی شدیم که گویی سال‌هاست یکدیگر را می‌شناخته‌ایم. برای آن مصاحبه من تنها نبودم، بلکه همکار و دوست سالیانم خانم سیمین روشن هم همراه من بود و گفتگو در آپارتمان صنعتی در بولوار کشاورز صورت گرفت. از آن پس، من و صنعتی به کرات یکدیگر را دیدیم ولی نه برای گفتگو بلکه از سر دوستی و رفاقتی که حاصل آمده بود. در این دیدارها صنعتی را تشویق می‌کردم که اجازه بدهد ماجراهای زندگی‌اش را از زبان خودش ثبت و ضبط کنم، اما تن نمی‌داد و پس از سال‌های زندان، که بعد از انقلاب اتفاق افتاده بود، نمی‌خواست نامش دوباره بر سر زبان‌ها بیفتد. چوب این بر سر زبان افتادن‌ها را با پنج سال زندان و مصادرهٔ اموال خورده بود. گو این‌که اساساً آدمی نبود که بخواهد خود را مطرح کند و سر زبان‌ها بسیندازد. پیش از انقلاب هم کار خود را می‌کرد و از گمنام ماندن نمی‌هراسید. سرانجام بعد از چند بار اصرار قبول کرد که دربارهٔ زندگی‌اش گفتگو کنیم اما چاپ نشود. این کار به صورت نصفه‌نیمه در سال‌های ۱۳۸۱ تا ۱۳۸۷ در تهران و کرمان صورت گرفت. نصفه‌نیمه برای این‌که هیچ‌کس نمی‌داند زندگی‌اش کی به پایان می‌رسد. فکر می‌کردیم به گفتگوها ادامه خواهیم داد که یک روز خبر آمد که زندگی همایون به پایان آمد.

به هر صورت، آخرین گفتگوها در تیر ۱۳۸۷ در گینکان کرمان، در خانهٔ ییلاقی همایون صنعتی، صورت پذیرفت. اما کاری که انجام شد در

واقع گفتگو نبود، بلکه من ضبط می‌گذاشتم و موضوعی را عنوان می‌کردم و او از سرگذشت خود و از کارهایی که کرده بود می‌گفت. اگر هم در اثنای سخنانش چیزی می‌گفتم، صرفاً نقش تحریک‌کنندگی داشت نه سؤال. گفتگوی واقعی را برای وقتی گذاشته بودم که آنچه را ضبط کرده‌ام بنویسم، تنظیم کنم و تحویلش بدهم تا بعد تازه به گفتگو بپردازیم. در واقع، غفلت کردم - چنان‌که غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست - و چنین پنداشتم که همواره فرصت هست، در حالی که ماه و خورشید، به قول منوچهری دامغانی، بر این گردون‌گردان غافل نیستند و عمرها کوتاه است. با وجود این، او پس از مرگ برای من تمام نشد. به قول خود او «بعضی وقت‌ها وقتی یکی نیست بیشتر هست». از این رو، کار درباره او را ادامه دادم.

همایون صنعتی مردی بود عاشق فرهنگ و گذشته ایران، عاشق ایران باستان. آنچه بیشتر از او در خاطرم مانده سخنان او نه درباره کارهای خودش بلکه درباره ساعت ستاره‌ای اردکان، گاه‌شماری ایران قدیم، کبیسه باستانی، کاریزهای یزد و نام خانوادگی اشخاص در نیریز است که همگی به تاریخ و فرهنگ ایران مربوط می‌شود. کتاب‌هایی هم که ترجمه کرده به کیش زرتشت، گاه‌شماری زرتشتی، علم در ایران باستان، ایران در شرق باستان و از این قبیل مربوط است که نشان‌دهنده عشق و علاقه او به ایران باستان است. به ایران باستان، تنها علاقه نداشت، اعتقاد داشت. به علوم و دانش‌های غرب اعتقاد چندانی نداشت و حکمت را در شرق به‌ویژه در ایران می‌جست.

همایون صنعتی زاده مردی میان‌قامت و گندمگون بود. خوش‌بیان و خوش‌شرو بود. هنگام سخن گفتن با هر چیزی که دم دستش بود، مداد و خودکار، بازی می‌کرد. از دست‌هایش در سخن گفتن کمک می‌گرفت. دست‌هایش را باز می‌کرد، می‌بست، با ریشش، که در اواخر عمر نمی‌تراشید، بازی می‌کرد. برخلاف دیگر آدم‌های موفق، که غالباً غیرقابل

تحمل‌اند، شیرین و صمیمی بود. از همان برخورد اول با کسی مواجه می‌شدید که انگار سال‌ها دوست شما بوده است. در پاسخ تمام حرف‌های شما تقریباً می‌پرسید «یعنی چه؟»، تا درست مقصود شما را دریابد و با آن به موافقت یا مخالفت برخیزد. توانایی‌اش در مدیریت او را در هر کاری که به آن دست می‌زد موفق می‌کرد. در جوانی توده‌ای شده بود یا دست‌کم به چپ‌گرایی داشت و به صمد کامبخش متصل بود و امور مخفیانه حزب را انجام می‌داد. یکی از دوستانش نوشته است «پیک پنهانی کامبخش بود برای بردن و آوردن نامه و پیغام‌های مهم مخفی او به طرف‌های بااهمیت و مؤثر سری که داشت در اصفهان و یزد و کرمان و فارس»^۱ می‌گویند مدیریتش را هم از کامبخش و بر اثر کار کردن با او داشت. مانند همه مدیران موفق شیوه‌اش سپردن کار به دست دیگران و مراقبت از پیشرفت آن بود. طبعاً در این گشاده‌دستی زیان‌هایی هم متوجه او می‌شد، چنان‌که در انتشارات فرانکلین کسی را به جانشینی خود برگزید، که هم برای خود او دردسرساز شد و هم فرانکلین را به باد داد.

پدر و پدربزرگش آدم‌های موفق بودند، اما به ضرر قاطع او از همه افراد خاندانش موفق‌تر بود. اعتماد به نفس بی‌حسابش سبب شده بود که بارها بتواند از صفر شروع کند و هر بار نیز موفق‌تر از پیش از کوره تجربه بیرون آید. چنان پشتکاری در کارها داشت که شکست را بی‌معنی می‌کرد. آندره ژید خطاب به شخصیت داستانی‌اش می‌گفت: «ناتانائل! اهمیت در نگاه توست، نه در آن چیزی که می‌نگری». این گفته ژید به تمام معنی در مورد صنعتی صادق بود. برخلاف بسیاری آدم‌ها، که فقط می‌بینند، او قادر بود به امور دور و بر خود نگاه کند. همین نگاه کردن و دقت در دیدن او را مردی خودساخته و موفق بار آورده بود. توانایی مدیریتش ورد زبان

۱. ابراهیم گلستان، «یادنامه همایون صنعتی‌زاده»، بخارا، شماره‌های ۷۲ و ۷۳، ویژه‌نامه همایون صنعتی‌زاده، مهر-دی ۱۳۸۸، صص ۴۲۹-۴۵۲.

است، اما به نظر من ذهن جستجوگرش اهمیت بیشتری داشت. ذهن جستجوگرش او را به دنبال خود می‌کشانید و وادار به کارهای گوناگون می‌کرد.

همایون صنعتی شخص تحصیل کرده‌ای نبود. دانشگاه نرفته بود و دانشکده حقوق را نیمه‌کاره رها کرده بود. هرچه داشت در کوره تجربه اندوخته بود. به تحصیلات دانشگاهی هم اعتقادی نداشت. به آموختن حرفه بیشتر اعتقاد داشت تا تحصیل دانشگاهی. اعتقاد داشت که هرکس باید در حین تحصیل حرفه‌ای بیاموزد. حرفه و تحصیل را جدا از هم نمی‌انگاشت و برای حرفه‌آموزی هم جوانی و پیری نمی‌شناخت، چنان‌که در سال‌های بعد از انقلاب به آموختن صحافی کتاب نزد یکی از کارگران سابق خود در کرمان پرداخته بود.

من هرچه نوشته درباره همایون صنعتی داشته‌ام، به غیر از یک مورد که برای ایرانی‌کا نوشته‌ام، همه را در این کتاب یکجا به خواننده ارائه کرده‌ام. انگیزه‌ام برای این کار این بوده است که اوراق پراکنده در صفحات نشریات و سایت‌های مختلف را یکجا گرد آورم تا قابل دسترس باشد. درست است که در ابتدای کتاب زندگینامه‌ای از همایون به دست داده‌ام اما خواننده نباید انتظار داشته باشد که در این کتاب با روایتی خطی به معنای داستان زندگانی یک شخص از زمان تولد تا زمان مرگ مواجه شود، بلکه آن زندگینامه را باید در طول خواندن گفتگوها و گزارش‌ها دنبال کند. در خلال این گفتگوهاست که وجوه گوناگون شخصیت همایون آشکار می‌شود. ممکن است پاره‌ای مطالب برای خوانندگانی که نوشته‌های مرا درباره آقای صنعتی زاده در نشریات مختلف، به‌ویژه مجله بخارا، دنبال کرده‌اند تکراری به نظر برسد، اما یقین دارم که در خوانش دوباره آن‌ها با نکات تازه‌ای مواجه خواهند شد. علاوه بر این، من پس از مرگ همایون تا حدی درباره او و زندگی‌اش جستجو کرده‌ام. گفتگو با منوچهر انور، علی

صدر، دکتر سیروس پرهام - که همگی از همکاران او در مؤسسه فرانکلین بوده‌اند - گفتگو با مهدخت صنعتی و نوشته‌ی مربوط به حاج علی‌اکبر معروف به کُر، که پدربزرگ همایون صنعتی و در واقع پرورش‌دهنده و سرمشق او در زندگی بود، و برخی نوشته‌های دیگر حاصل این جستجوهاست. لازم است یادآوری کنم که گفتگوهای پراکنده و مکرر با خانم مریم صنعتی و به‌ویژه گفتگو با مجتبی میرطهماسب، سازنده‌ی مستند بانوی گل سرخ، برای پی بردن به برخی صفات و خصایل همایون صنعتی بسیار به من یاری داده است.

نکته‌ی آخر این که ساختمان این کتاب مانند دیگر کتاب‌های من برگفتگو بنا شده است. چه گفتگو با خود همایون صنعتی‌زاده، و چه گفتگو با دیگران درباره‌ی او. دلیل اصلی‌اش این است که این کار مانند کارهای دیگرم حاصل کار روزنامه‌نگاری من است. همین روزنامه‌نگاری بود که سبب شد در آخرین سال‌های عمر صنعتی‌زاده چند گفتگو با او انجام دهم که پاره‌ای از آن‌ها به‌موقع انتشار یافت. پس از خاموشی او نیز حس روزنامه‌نگاری سبب شد که به کار درباره‌ی او ادامه دهم و حاصل این شد که اکنون در محضر شماست. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

زندگینامه همایون صنعتی‌زاده

اعجوبه! آن قدر زندگی جالبی دارد که آدم می‌ماند از کجا شروع کند: از تأسیس انتشارات فرانکلین که معروف‌ترین کار اوست؛ از دائرةالمعارف فارسی که حاصل فکر و ابتکار او بود؛ از چاپ کتاب‌های درسی که به دست او سامان یافت؛ از سازمان کتاب‌های جیبی که انقلابی در تیراژ کتاب ایجاد کرد؛ از مبارزه با بی‌سوادی که اول بار او شروع کرد؛ از چاپخانه افست که او بنا نهاد؛ از کاغذسازی پارس که او بنیانگذارش بود؛ از کشت مروارید که در کیش آغاز کرد؛ از کارخانه رطب زهره که به دست او پا گرفت؛ از پرورشگاه صنعتی کرمان که همچنان زیر نظر اوست؛ از شهرک خزرشهر که بنیاد اصلی‌اش را او گذاشت؛ از کارخانه گلاب زهرا که به دست او ساخته شد؛ از کتاب‌هایی که ترجمه کرد؛ از شعرهایی که سرود؛ و یا از مقالاتی که نوشت. واقعاً بعضی‌ها در نوسازی ایران سهم قابل ملاحظه‌ای دارند. سهم همایون صنعتی‌زاده در نوسازی ایران فراموش‌نشدنی است.

این بار هم مانند دو سه سال پیش دیدارم با اعجوبه از فرودگاه کرمان شروع شد. دو سه روز پیش از آن، تلفنی پرسیدم که کی می‌آیی تهران که

بینیمت، مثل هر بار گفت، مگر من عقل ندارم که بیایم تهران، یا لااخر شویا کرمان. وقتی رسیدم گرم و صمیمی در سالن فرودگاه منتظر نشسته بود. عصا به دست داشت. اولین بار بود که عصا به دستش می‌دیدم. مچ پایش درد می‌کرد. می‌لنگید. وقتی راه افتاد همانی نبود که چند سال پیش ترش با هم در بولوار کشاورز قدم می‌زدیم، با آن کاپشن زیتونی که به تن داشت، ریش انبوهش او را به پاسدار سالخورده‌ای همانند می‌کرد. راه می‌رفتیم. قبراق و سر حال از ساعت ستاره‌ای اردکان یزد می‌گفت. بعد ناگهان یکی دو قدم عقب افتاد، به سر تا پای خود نگاهی کرد، با تعجب پرسید: «سیروس! در قیافه من چیز عجیبی می‌بینی؟ چرا این جوری به من نگاه می‌کنند!» نگفتم، ولی معلوم بود که چرا آن جوری نگاهش می‌کنند. مردم پاسدار به آن سن و سال ندیده بودند. این بار به آن اندازه قبراق نبود یا عصبایی که در دستش بود این طور نشانش می‌داد.

از فرودگاه یکراست مرا به پرورشگاه صنعتی برد. توی ماشین تعریف کرد که باغ شمال را هم سرانجام پس گرفته است. اما بیشتر از آن خوشحال بود که قسمت‌هایی از پرورشگاه را در مرکز کرمان پس گرفته و بقیه را هم زود پس خواهد گرفت. ذوق داشت جاهایی را که پس گرفته نشانم بدهد.

انقلاب که شد بخش‌های زیادی از پرورشگاه را مصادره کردند. وزارت بهداشت و وزارت ارشاد، هر کدام در پی ساختمان و مکان مناسبی، بخش‌هایی از پرورشگاه را صاحب شده بودند. حالا بعد از چیزی حدود ۲۸ سال توانسته بود قسمتی را که در دست بهزیستی بود پس بگیرد و به بازسازی مشغول شود. کارگرو بنا و نقاش، پشت سر هم، مشغول کار بودند و فضای پرورشگاه غلغله بود. صبح تا شب مشغول کار بودند و صنعتی باز هم بیشتر عجله داشت. عجب سالن‌ها و اتاق‌هایی را مصادره کرده بودند، و بیشتر از آن، عجب فضای دلپذیری را. وارد که

شدیم با بچه‌ها سلام و علیک کرد. تک‌تک آن‌ها را می‌شناخت. به یکی که چاق بود به اعتراض گفت تو هنوز خودت را لاغر نکرده‌ای؟! آی فلانی! تا این خودش را لاغر نکرده... مثل رفیق خطاب به آن نوجوان تپل حرف می‌زد، نه مثل رئیس.

همایون صنعتی در سال ۱۳۰۴ در تهران به دنیا آمد. پدرش از اولین رمان‌نویسان ایرانی بود. کودکی خود را در کرمان نزد پدربزرگ و مادربزرگش گذراند. سپس برای طی دوره دبیرستان به تهران آمد و به کار تجارت پرداخت. در واقع کرمانی است چون پدر و پدربزرگش کرمانی‌اند و خودش هم در تمام عمر از کرمان دل نکند؛ اما از اصفهان و تهران هم نسب می‌برد، مادرش و همسرش اصفهانی بودند. میرزا یحیی دولت‌آبادی دایی او بود که حیات یحیی‌اش معروف است و در انقلاب مشروطه نقش تأثیرگذاری داشت. میرزا یحیی را همه هم‌نسلان من می‌شناسند، نه فقط از روی تاریخ مشروطه و حوادث مشروطیت بلکه شاید بیشتر از شعری که از او در کتاب‌های دبستانی خوانده‌اند:

شب تاریک رفت و آمد روز وه چه روزی چو بخت من فیروز
پادشاه ستارگان امروز از افق سر برون نکرده هنوز
باز شد دیدگان من از خواب به‌به از آفتاب عالمتاب

اما صنعتی‌زاده بیش از آن‌که کرمانی، اصفهانی یا تهرانی باشد بچه‌تاجر بود. بچه‌تاجر باهوشی که به کارهای بزرگ پرداخت و در صنعت نشر ایران از تولید کتاب گرفته تا کاغذ و چاپ نامی ماندگار شد و سرانجام همه آن‌ها را به اجبار و انهدا تا در گوشه‌ای از ایران به کار مورد علاقه‌اش کشاورزی پردازد. خودش می‌گوید از دو سه سال قبل از انقلاب معلوم بود که کار حکومت تمام است. خود را کنار کشیده و به کرمان رفته بود و در لاله‌زار کرمان، در ملک پدری‌اش، به کشت گل مشغول شده بود. شعر

می‌گفت و گل می‌کاشت و گلاب می‌گرفت. مطالعه زندگی او نشان می‌دهد که دو چیز هیچ‌گاه رهایش نکرده است: کشاورزی و تحقیق در احوال ایران باستان.

اما بیش از این‌ها این ذهنش بود که هرگز رهایش نکرد. ذهنش او را به دنبال خود می‌کشانید. در تمام عمر کشاند. یک بار که کنار دریای خزر نشسته بود از خود پرسید خزر یعنی چه؟ بعد از چهار پنج سال، جای مرتبی کنار دریا درست کرده بود و نشسته بود که با فراغت تمام چای بخورد. اما همین که نشست و چشمش به آب خزر افتاد، سؤال «خزر یعنی چه؟» پیش آمد. آتش در جانش افتاد. از خودش پرسید این جا کجاست اصلاً؟ به نظر سؤال مهمی نمی‌آید. خوب معلوم است لب دریای خزر. اما خزر چیست؟ این نام از کجا آمده است؟ سرکارگری داشت که در باغ مشغول کار بود. حدس می‌زد که او مازندرانی است و معنای خزر را می‌داند. چای به دست نزدش رفت، از او پرسید خزر یعنی چه؟ نمی‌دانست. چای را زمین گذاشت و به دهی همان نزدیکی رفت، از کدخدا پرسید معنای خزر چیست؟ نمی‌دانست. رفت به نوشهر، از فرماندار پرسید نمی‌دانست، شهردار و بقیه و دیگران هم نمی‌دانستند. «چهار پنج سال طول کشید تا بدانم خزر نام قومی بوده است که غیر از نام این دریا هیچ چیز از آن قوم باقی نمانده است.»

یک بار مشغول مطالعه التفهیم ابوریحان بود، به جایی رسید که می‌گفت ایرانی‌ها در روزگار بیرونی تقویمی شبیه سرسیدها و سالنامه امروزی داشته‌اند که مانند آن را در هندوستان هم درست می‌کردند و به اطراف می‌بردند و می‌فروختند. مدتی بود به دنبال این بود که تقویم ایرانی چه تحولاتی پیدا کرده است. «دیدم هیچ چاره نیست. دست خانم صنعتی را گرفتم، سوار طیاره شدیم تا ببینم مثل آن تقویم را در کجا درست می‌کردند. مثل همه آدم‌های ابله از راه که رسیدم رفتم به بایگانی ملی

کشور هندوستان و موزه‌ها. گفتند از همچنین چیزی خبر ندارند. دردسرتان ندهم. معلوم شد که هنوز همان را درست می‌کنند و در کوچه و بازار می‌فروشند. اما باز علاقه داشتم که مال زمان بیرونی را پیدا کنم. گفتند یک استاد ریاضیات آمریکایی هست در دانشگاه براون رودآیلند که در این کار تخصص دارد و آمده چندتایی را خریده و برده است. دیدم هیچ چاره نیست. سوار طیاره شدم، رفتم رودآیلند، او را پیدا کردم و اطلاعاتش را گرفتم. با عقل جور در نمی‌آید اما ایرانی‌ها تقویمی داشته‌اند برای سال قمری ۳۶۰ روزه، یعنی دقیق دوازده ماه سی روزه. اصلاً با عقل جور در نمی‌آید.»

شکل‌گیری فرانکلین

این زمانی بود که از فرانکلین و امور مهم دیگر فراغت یافته و شاهکار زندگی خود را پشت سر گذاشته بود. من گمان می‌کنم انتشارات فرانکلین شاهکار زندگی اوست. شکل‌گیری فرانکلین داستان مهیجی دارد. در بازار تهران تجارت می‌کرد. در آن زمان که کسب و کار تازه داشت شکل مدرن به خود می‌گرفت نمایشگاهی در طبقه دوم خانه پدری‌اش، در چهارراه کالج، دائر کرده بود و در آن تابلو می‌فروخت. طبقه اول به موزه و نمایشگاه علی‌اکبر صنعتی، نقاش و مجسمه‌ساز معروف، اختصاص داشت، که خود از بچه‌های پرورشگاه صنعتی و مانند برادرش بود. هرچند بعدها نام علی‌اکبر صنعتی از نام پرورشگاهی که در آن بزرگ شده بود مشهورتر شد. هنر و هنرمند آوازه‌اش بلند است. همایون در آن زمان یک نمایشگاه نقاشی و عکس و پوستر در طبقه دوم خانه پدری دائر کرده بود. این هم داستان شیرینی دارد. وقتی در بازار بود شروع کرده بود به مکاتبه با کمپانی‌های بزرگ خارجی و قصد داشت نمایندگی آن‌ها را در تهران بگیرد. آن‌ها تعدادی پوستر برای او فرستاده بودند. پوسترها را که

نگاه کرده بود، دیده بود عجب کارهای جالبی اند، در نتیجه، آن‌ها را برای فروش به نمایش گذاشته بود. روشنفکران و فرنگیان را برای دیدار از نمایشگاه دعوت می‌کرد. در آن سال، که گویا سال ۱۳۳۳ بود، روزی دو نفر آمریکایی به همراه آتاشه فرهنگی آمریکا برای دیدن نمایشگاه آمدند و در پایان بازدید از نمایشگاه یا شاید هم روز بعد از او خواستند نمایندگی فرانکلین را در تهران بپذیرد. جوابش منفی بود. وقت نداشت. کسب و کارش پررونق بود. چه نیاز به نمایندگی مؤسسه کتاب و نشر داشت، که از آن سر در نمی‌آورد. چند روز بعد آن‌ها دوباره آمدند و چون باز با جواب منفی روبه‌رو شدند از او خواستند اجازه بدهد کتاب‌هایشان را در دفتر او به امانت بگذارند. پذیرفت و بعد از چند روز که نگاهی به کتاب‌ها انداخت به هیجان آمد. عجب کتاب‌هایی بودند. از بچگی با کتاب سروکار داشت. وقتی نوجوان بود، تعطیلات تابستان در کتابفروشی‌ای به نام تهران، اول خیابان لاله‌زار، شاگردی کرده بود و کتاب‌های جدید را خوانده بود. کتاب و بیش از آن اطلاعات تازه را که می‌یافت سر از پا نمی‌شناخت. وقتی کتاب‌های فرانکلین نیویورک را ورق زد به وسوسه افتاد و نمایندگی فرانکلین را پذیرفت. از این‌جا بود که به ترجمه و انتشار آثار آمریکایی و اروپایی روی آورد و پس از اندکی کارش گرفت و سازمانش به مهم‌ترین سازمان نشر ایران تبدیل شد. سازمانی که مجریان کار کتاب و نشر و خواندن را در ایران به جنب و جوش درآورد. بی‌تردید هیچ سازمان نشری در ایران به اندازه انتشارات فرانکلین موفق نبوده است. کار ویرایش کتاب و ویراستاری نخست در همین سازمان شکل گرفت. مهم‌ترین کتاب‌های ادبی آن دوره، مانند از صبا تا نینما، در این سازمان آماده و منتشر شد. در مجموع ۱۵۰۰ عنوان از بهترین کتاب‌های ترجمه در همین سازمان به فارسی زبانان اهدا شد. شیوه کار همایون صنعتی در انتشارات فرانکلین جالب بود؛ او حق‌الترجمه کتاب را یکجا می‌خرید.

همهٔ امور مربوط به چاپ، از ویرایش تا تصحیح و غلط‌گیری، را انجام می‌داد. اجرت طرح جلد و هزینهٔ تبلیغات را می‌پرداخت و برای چاپ و نشر به دست ناشر می‌سپرد و در ازای تمام این کارها پانزده درصد از بهای پشت جلد دریافت می‌کرد. در ابتدای کتاب هم عبارت «با همکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین» ذکر می‌شد.

کتاب‌ها در آن زمان تیراژ خوبی نداشتند، هرچند وضع تیراژ کتاب از امروز بهتر بود. صنعتی‌زاده به فکر افتاد که از طریق ارزان کردن کتاب تیراژش را افزایش دهد. او بیشتر عمر خود را صرف افزایش تیراژ کتاب در ایران کرد. از این‌جا بود که به انتشار کتاب‌های جیبی رسید. بهتر است از این‌جا قلم را به دست عبدالرحیم جعفری بدهم، که خود از ناشران برجستهٔ روزگار بود و حرفش در این زمینه سندیت بیشتری دارد. او در خاطراتش می‌نویسد:

همایون ابتدا در این زمینه با ناشران بعضی از کتاب‌ها مذاکراتی انجام داد و از آن‌ها خواست که موافقت کنند کتاب‌های چاپ‌شدهٔ خود را به قطع جیبی به سرمایهٔ فرانکلین در شرکت کتاب‌های جیبی تجدید چاپ کنند و از این بابت مبلغی به صاحب اثر و ناشر بپردازند. عده‌ای از ناشران هم موافقت کردند و مؤسسه در ظرف مدتی کوتاه صدها عنوان کتاب جیبی به این طریق منتشر کرد که تیراژ آن‌ها در آن روزگار پنج‌هزار تا بیست‌هزار جلد بود. چند سال بعد بعضی از کتاب‌ها را به قطع پالتویی (قدری بزرگ‌تر از جیبی) منتشر کرد که تیراژ آن‌ها هم بین سه‌هزار تا ده‌هزار نسخه بود. چاپ کتاب‌های جیبی از نظر ارزانی در گسترش فرهنگ کتاب و کتابخوانی میان مردم در ایران جایگاه ویژه‌ای دارد. صنعتی‌زاده، در اوایل، کار مدیریت سازمان کتاب‌های جیبی را به داریوش همایون سپرده بود که در پایان کار به آقای مجید روشنگر واگذار کرد.^۱

۱. عبدالرحیم جعفری، در جستجوی صبح (تهران: روزبهان، ۱۳۸۳).